

در اندک زمان غلّه فراوان جمع کرد و هر چه پیشش میرسد علی التواتر بخانه خود میفرستاد و آن موافق  
 معمول در کارخانه سرکاری یافت مدتی برین منوال نگذشت روزی حضرت پیر و شکیباز میراسی رسیدند  
 نان از سرکاری با ازال خود بخوری عرض کرد غریب پرور من تنها هستم و از نزد تختی و غیره عاری  
 تصدق فرق مبارک هزار در هزار عالم مسخورد و از آنجا که ما گوئیم از سرکاری باید و از آنجا که سرسید  
 میشود دیگر احتیاج ندارد و آنحضرت فرمودند مگر هنوز پنج من غلّه فراهم نشده عرض کرد که غلّه بسیار تصدق  
 بهم رسید است فرمودند که اقراران بود باید که ایام حساب آورید من در قبضه تو آمده است از آن روز  
 هر چه از سرکار خورده - فاضل و اصل گرداند اگر تغافل خواهی کرد اختیار دارد - سرسید دست و بدل نمود  
 که از لشکر خانه سرکار و طیفه خوار هستند اگر چند آثار غلّه از من ز سرسید پرورند و در رسانیدن غلّه  
 بمیان آورده آن شب در زمان سخانه وی نقب زده صد و صد من غلّه و اسباب بگلی اثاث البیت برد  
 برد روز دوم آن میراسی خبر بشود هر خود فرستاد و میراسی مذکور حضور پر نور را جبراً بعضی رسانید و گریه  
 زاری آغاز نهاد حضرت پیر و شکیباز فرمودند که از اقرار خود برگشته بودی خرابی می دیدی باز بجز و زار  
 بسیار عرض کرد که تمامی خانان بباد رفت اکنون زندگی بهم سپردن محال می نماید آنچه اقرار  
 یافته است از ذمه خود داد اساز خدا کریم است اشیا تو باز بنور سازد میراسی حساب نموده چند آثار غلّه که  
 زیاده از اجازت خود بود و حواله سفید فاضل نمود اتفاقاً در شب بگریه مستور معمول جابری در  
 رفته بودند قدرت الهی ضیاء چشم شان بکلی زایل گردید و روان با یکدیگر تفحص میکردند که از میان خجابه  
 کس بزرگوار بی ادبی یا شومی بود توقع تقصیر دیگریم نظیر نه پیوست مگر شب خانه میراسی در شکستیم  
 آنقوم خیرات خوار است شاید در حق دعاء بد نموده شد - بجان و دل اقرار سازند اگر بصارت بنور  
 حاصل آید مال و اشیا آن میراسی سخانه باز رسانیم - خالق النور و الظلمات بیدار او شان روشنی  
 و روان بوجب وعده انبیا کردند همه حساب و غلّه سخانه میراسی شبها شب رسانیده در محسن انبار ساختند  
 صبح که زن میراسی از خواب غفلت دیده بکتابی دید که اسباب خانه اش جنگی در میدان انبار است بگردد  
 و سرعت تمام بشود هر خود مژده رسانید که عجب حال است - چنان نظیر رسید و شب چنین بود و آمد همه  
 ندگان و شنوندگان را تعجبی و حیرت و اود هستند که این همه تصرفات ذات فاضل البرکات بوده است  
 میراسی شاخوان و شادان حضور اقدس آره تمامی جبراً بعضی رسانید و معتقدان این خجابه گردیده  
 احمد علی ملک نقلت زبانی چو چو خان ساکن قصبه کتشل که مرید و طالب این خجابه بود روزی  
 بقصد زیارت حضرت پیر و شکیباز روان شدم در اثناء راه زمین سکه نام برین که از اهل صندان این خاک

ملاقی شد پس بیکه گجا سیر و دید گفتم قصد زیارت پروردگار شد حقیقی دارم گفتم هم میخواهم که همراه شما رفته عرض  
 احوال خود کنم ویرا فرزند می بود فرزند نجار دشت القصبه جناب پرستگیر با اتفاق یکدیگر رسیدیم سعادت  
 اندوز گردیدیم پس بیکه گیت عرض کردم غلام همچو خان است فرمودند دیگر گیت عرض کردم من سکه  
 برهن از اخلاصندان بجهول سعادت و عرض احوال خود با جناب سید است حکم شد درین اثنا در نجار  
 برهن بگرفت که برای تولد فرزند و تقاضا که دعا فرمایند حضرت عزت استجابت نموده فرزندار شدند - حضرت  
 پرستگیر از صفای باطن بر خطه خاطرش عبور فرموده ارشاد شد که من سکه پرستگیر بدین کارانیت نخستین  
 کار را بر اوستا شد موقوف اند لیکن چون نجار شما از فضل او سجانده پسری متولد شود مژده رسانید تا  
 خاطر حاصل آید من سکه سگیت چون از جناب عالی رخصت شده نجار خود رستم وقت نبرد بود همان روز  
 نطفه بر جم زوجه اش قرار گرفت و بعد انقضای مدت حمل پسری متولد شد حسین الوجه بشکر از آن بست  
 چرخ و پیه نقد و یک مقوله نهدی ایجاد طبع خود تصنیف نموده نیاز از حضرت پیشکش کردم و قتیکه حضور انور  
 رسیدم عرض کردم که از برکت انعام تبرک نجار غلام فرزند می تولد گردید این قدر نقد و یک مصرعه  
 نموده نیاز آورده ام فرمودند مقوله را بیان باید کرد بیسکه چرن کی دهور سخن کردن تو من سکه  
 جناب والا پسند افتاد بسیار آفرین تحسین فرمودند و گفتند که در صله این مصرع نقد شما ساف کرد  
 بعد از زوی تمام عرض کردم که نوارشش و سر فرازی غلام نیاز است قبول کردند و مولد بعد خود  
 بسیار قابل و هوشیار شد متصل قصبه سامانه ساحری در علم سحر سر آمده در عهد خویش فن سامری بود  
 بسوی هر کسکه نظر غضب میدی همان ساعت در یاد رو دیگر مارض میشد و بلا اجمال جان بجان آفرین  
 می سپرد - خلاصی چنان میکرد که بغیرش بسو دیگر کسی نماند همیشه در روی حضرت پرستگیر و در قصبه  
 تشریف از زانی فرموده بودند مردم سکه آنجا از وضع و تشریف همه خدمت آنحضرت مانند گشتند و نزد سایر  
 نسبت روزهای سابقه کم کسی رفته باشند آن مردود و متعجب ماند که امروز چه واقع پیش آمد که کسی از جن  
 پیش من نیاید موجب حسرت چون از تشریف فرموده حضرت پرستگیر اطلاع یافت گفت امروز از جن  
 کدام است که خلاصی از ما دل برداشت رجوع بسوی می آورده اند او را باید دید و امتحان بحال وی باید کرد  
 و داعیه عبادت در باطن خود مشتعل کرده جناب آنحضرت حاضر شد و آنها را شتیاق خود عرض کرد آنحضرت از بسکه  
 طبع کریم داشتند بحال وی بسیار شفقت و ماطلفت نموده فرمودند که فقیر از مدتی مشتاق تقاضای شما بوده  
 امجد شد که امروز میر آمد و از هر باب سخن میرانند عرض کرد که از مدتی نجار دشت رستم از آنحضرت یاد آتی  
 بیا یوزم - ارشاد کردند که شما خود وجود کامل سینه احتیاج ندارد که ازین فقیر طلب نجار در شمار دیگر

بمعرض کرد که از روی این عاجز ازین و محروم باز گردند البتة البتة نورش فرماید آنرا گوشه نشسته  
 حال او بدو شترت کردند هر اسی و هر ذکری که بدان ملحد میگفت که این درون است پیش ازین آن حضرت  
 پیوستگی بهم شده یک طباچه بر روی <sup>نور</sup> گفتند ای سائق بازار من چه میطلبی آن ساعر عبور که بر سر خود نمود  
 به مزاج شد و گفت ای بابا خوب کردی سحیح بر روی زدی نتیجه اش میدهم و می فهمم از مجلس بر فاست  
 و بسحر سحریت پرداخت بعد در بهمان روز ضعیف بمزاج مبارک کسل طبیعت گردید هر چند مردم عرض میکردند  
 که این همه باعث شترت و فساد آن اشتر الناس است در سحر باید کرد و لیکن سجا طر مبارک انجمنی پذیرائی شدتی که  
 حالت صعب رونمود و از حرکات و سکناات هم معطل شدند روزی به قدوة الواهلین سید غلام علی <sup>بن</sup>  
 ستره که برادر دینی آنحضرت بود در آمد شد که ایشان اقتدا نمایند و دیگر در ایشان مقتدی باشد اما نماز  
 برای صحت فقیر از درگاه شانی حقیقی دعا و شفا خوانند و در ویشا این بگویند چنان کردند بهمان عادت  
 شفا حاصل شد و بهمان روز - در و صعب پیدا شد و بهمان دارنی النار و استقر و دید و عمل التماس  
**احمد بن علی ذاک نقلت** شیخ ف جهان ساکن سامانه از مریدان فاضل آنحضرت بود چل  
 بگیه زمین در روجه مد معاش از طرف باد شاه انعام دشت در ضمن زمین مذکور باز میداران وقت  
 و مرافقت قریب سیصد بگیه نخته زمین دیگر - حال زمین مذکور عموده و تمامی قطعات را ایبه خود قرار داده  
 متصرف می بود - مدعی پیدا شد پیش حاکم ظاهر کرد که فلان گمن را از روی سند در کاسی چهل بگیه زمین معاش  
 هست و او از بخیری اهلکاران سرکار باز میداران در خورده و ملزق شده سه صد بگیه زمین نخته به تصرف  
 خود دارد و حال فاضله را ایبه قرار داده اراضی مذکور را بر کیشیه به پایش در آورده چهل بگیه گزاشته  
 افزودنی را ضبط سرکار نماید و محصول قلعی را که سالها خورده است از روی طلب سازندان استماع سخن  
 حاکم وقت با ایشان سواخته و پیش کرد درین صورت همچو به دانی و مخلصی خود از مشکلات تصور نموده اقامت  
 و خیران بنیاب حضرت پیوستگی رسید صورت حال ابرض - ساینده چهل بگیه زمین از روی پروانه معاش  
 بصیغه مد معاش مقرر است سبب استبگان کثیر که از دست قلیل خوب بسرنشید بطبع دنیاوی کاس  
 نموده سیصد بگیه زمین دیگر بالای در ضمیمه زمین مذکور داخل - غایه محصول آنجا را متصرف مانده ام اکنون  
 قانونگوی مدعی حاکم وقت تقریر نموده حاکم وقت را بر غضب آورده اراضی خود بار - لیکن محصول این  
 سالها میطلبید فقیر آنچه - روزمره بخرج آمد حالات طاعت کجا از جواب آن حضرت پیوستگی فرمودند ما  
 از به حالت انصاف - یک دو یا چهار بگیه زمین در پایش زیاده در آید کنجایش دار - مثل آن روز که  
 در چهل بگیه سیصد بگیه زمین بخصم میشود و شرف جهان عرض کرد که حالا بجزوات مبارک کنیا نیست

آنچه از روی راستی بود خجاست خود را ظاهر ساخته ام در صورت کم تو جوی غلام را در وطن جامی معام از  
 روی الطاف فرمودند که خود چهار قطعه خذ آب نارسیده بیا ریذ و در دوم سید مذکور چهار قطعه خذ  
 گرفته حاضر شد حضرت پریشگیر عزیزی خوانده بران دم نموده امر کردند که در چهار گوشه زمین مشرف مذکور  
 دفن کن و برای پیودن زمین حاکم را بر سرش بیاورد و پایش این نامت منظور گزارد تا که بار دیگر  
 حجتی باقی نماند سید شرف همان آن بر چهار باره را در چهار گوشه زمین که سه صد و چهل بگیه باشد دفن  
 کرده پیش حاکم آمده التماس کرد که سند عدالت اجلاس دارند و قانونگو با فقر خداوت - و از راه خلا  
 نمائی و حدیث بر کذب و بهتان عرض می نماید و زمین چیری نیست که کسی پنهان و پوشیده نماید پیش  
 نظر موجود است خود بدولت بیک نظر ملاحظه نموده آنچه حق است اتفاق آن و بابت عند العسر و حرج است  
 و اگر کسی دیگر با آنت خواهند فرستاد فقیر را از آنها منظور نیست چرا که بنیر حضور ایشان تسلی خاطر بسیار  
 نباشد که آن کاذب بر این هم اقربا بنزد و کچیز می رشونت گرفته کار هر کار را بر هم ساخته است تند  
 بدون ایقان اولی است و امیدوار نیست که دروغ و کاذب را بسزا رسانند تا بار دیگر جامی حرف نماند  
 حاکم خود رسوا شده بر سر زمین رفته جریب انداختند بقدرت الهی سید دهل بگیه را فرستگان ارض  
 طما بهای چنان بکشیدند که بگی سی و پنج بگیه به پایش در آمد بار دیگر برای دفع شک باز بر بیانه فرستند  
 همان سی و پنج بگیه بود بار سوم هم بجهت سه حساب و دفع ظن به پایش آوردند از آن قدر زیاده نشد تا  
 عمایه و فعایه منفعل گردید و قانون گوی را زجر و توجیح نموده گوستانی و جوی دادند درین اثنا شریف بهان  
 مستغالی شد که از بندین دلت پنج بگیه زمین از روی سند و رکابی در سر کار خالصه عنوق سادات  
 مانده همین قطعه پیوره بدین منقول گزشته را به طور - باشد بمل آرنده حاکم با ایضاً آن زمان پنج بگیه  
 نموده دادند همچنین از تصرفات آن ادیا کامل بود بوجود آمد اسجد شد علی و ک تقاضاست زبان شیخ  
 محمد در پیش میگفت پیشترین باو بی رسید بود در خانه حوسب است طاعت می داشتیم - و زی آدم گفت تو  
 فقیری و خواهر تو جوان شده است و همیشه از بادی و ذراتی - نمی بر بوط و احوال مشتاق آن داریم اگر  
 از تواضع و رسوم مذکور رو بگردانیم این خردی در بادی معلوم است در نیاب بخیاب کرامت با عظمت  
 پریشگیر گزارش باید کرد تا چه ارشاد فرمایند بقیه بخیاب حضرت پریشگیر از پاس ادب جرات سخن بیا  
 پیام از طرف والده خود بفرض رسانیدم فرمودند که درین امر هیچ ترکب تکلیفات اسباب نیوی نباید  
 رسوم شریعت نبوی بجا باید آورد و بر یک پایه شریکی اکتفا نموده عقد نکاح بسته عمل سنون بجا آرد  
 عرض کردم که پیش ازین با مردم برادری این قسم رسم باری مانده است و تمام عمر از آنجا در شادی بی

متقاضی - مردم خانه را بشمار آورده هتته خود را اگر احوال از رسوم سابق اغراض می نمایم موجب  
 بیزنی - برضعیفه خواهد شد آنحضرت فرمودند از بسکه پاپس خاطر شاه و والده شاعر زیست خبر دهند چیزی بسبب  
 نجانته شایم موجود است عرض کردم محل والده ظاهر - که کمین برنج دوده آثار شکر سرخ و همین قدر روغن موی  
 دارم فرمودند - معین نمایند و تمامی برادری خود را بطلبند و بطرف و اما دگفته فرسیند که هر قدر از مردم خواسته  
 باشند همراه خود بیاورید و شما وضو کرده بهانقدر جنس مذکور اطعامی بخته چادر سفید بر سر آن انداخته بخت  
 بر کلام برسانند تا سه روز طعام بوفور تمام بکشاید پیشانی صرف نمایند و بعد از سوم چادر بر دوازده این فقیر  
 بموجب مرشد نجانته خود آمده بر والده شریفه خود مرده رسانیدم و برنج و شکر و روغن بسر خود گرفتم و گفتم که هر  
 که منظور است مردم واقربا و برادری و غیره را دعوت و مهمانی نموده بطلبند و سرانجام شادی بخاطر خواهد بکنند  
 از همان روز در کار شادی شروع نموده شد تا سه روز طعام وافر بکس داده شد روز سوم چون و اما در  
 شد بوالده خود گفتم که احوال سه روز تمام شده اند از سه روز تقسیم طعام شب و روز سفید ماندم اکنون  
 بر اعضا می ماندم که مستولی گردید حال میخواهم باقی باشد آنرا نیز نماید و الا بعد از این هیچ نخواهد شد - بر این  
 بحسب و نخواه سرانجام یافته لیکن نیاز حضرت فاطمه الزهرا که بر همه فرقه اهل سلام است و نیز در امور که آنرا  
 می نامند میخواهم که نیاز مذکور هم نمایم هر چه مطلوب است بگیرم مردم هر چه خواست و آدم صد کس یک دهن نموده  
 طعام سیر خور ایند بعد مع خاطر جاد را از بالای آن برداشتم - زیرا چادر هم نبود **احمد علی غلی** ملک  
**فقلست** عبدالله ساکن که از متصل قصبه ثواب لادی نداشت سخن اعتقاد مقرر کرده که اگر نجانته  
 فرزندی متولد شود همان روز دروازه خانقاه حضرت شاه اشرف بوعلی قلندر قدس سره بر سام و غلامی  
 اینجا بسپارم بقدرت الهی بحسن اعتقادش نجانته می سپری تولد شد همان روز ایضا  
 و عده نموده و باستانه موصوفت رسانید خادمان خانقاه او را پرورش کردند شاه عنایت نام  
 نهاد چون ترقی یافت و عمر فهمید رسید غلبه شتی و جذب بر دطاری شد حتی که در حق هر کس از خیر و شر دعا  
 میکرد مستجاب میشد و در اثر بر عاز باننش نینزه سیف قاطع بود هاندم تاثیر میکرد و اشیا و مخفی بود هیا  
 بود اتفاقا نجانته کتری سادات وارد گشت از بسکه جذب بر تبه اتم داشت کشف و کرامات و خوارق  
 عادت ظاهر میکرد مردم سادات را بجز شتی و در شتی - پرسیدی که سخن میکرد بخود و در میگفت سادات  
 سیانگ آمده بجناب حضرت پرسید که عرض کردند که شاه عنایت بدین قسم خوارق عادات دارد و بچیت  
 سادات هیچ فرود گزشت نمی نماید و بغیر مردم و کسی را نمی خواند آنحضرت فرمودند که گاهی باید ملاقات باید  
 کنانید اتفاقا روزی پرسید که بگری سادات تشریف برد بود و در هنگام داخل شدن سوار می مبارک

شاه عنایت مذکور از کوه میگزشت سیدی دست وی گرفته رو برو نمود آنحضرت دست و پا گرفته بر سینه  
 خود نهاده بگذاشتند به نعمت سلب گردید و شاه عنایت همچو حضرت زنگان و مسکینان همراه رکاب سعادت  
 روان شد وقت نزول مکان بمزنی دور نشست آنحضرت فرمودند ای شاه عنایت از سبکه حوصله تنگ  
 داشتی گم داشت اینمین نعمت نکردی و قدر آن تشناختی که در حق اولاد رسول زبان درازی و بحرینی  
 احسن دستی اگر تو اینچنین ناشایستگی با سادات عظام نمیکردی من هم با تو اینچنین سلوک نکردی اکنون  
 بیاد آگهی مشغول باش اینچنینه بود مذکور و اشغال خود را مقید داشت و از زمره سالکان و محققان شد  
 و با مرشد برحق عاقبت بخیر گردید آخر طایر روحش بسرای جاودانی پرید **محمد شعیب علی ذکات غفلت**  
 مسمی به پیر شاه از قوم راجپوت بنود ساکن موضع - مذمب آن بسیار مقید بود تا کی پاس روز برآید  
 اگر احیاناً نبادت گمانگهان کسی مسلمان پیش آمدی حتی المقدور - اگر توفیق نیافتی خود میگزستی و اگر  
 جامه مسلمان یا جامه بادرسیدی دور انداختی و از دست کسی طعام و آب - در پیشش اصنام غیره  
 اهل مذمب خود عقیدت میداد اتفاقاً روزی پیر شاه و غیره سرداران دید مصرسی بهی - فوج عامل میر  
 از همان راه میگزشت و زمینداران مذکور از چند سال از حاکم غیر حاضر بودند سردار فوج از چگونگی  
 حالات او شان مطلع شده اینها را بسته پیش حاکم برودند و بنیاد فرستاده حکم به حبس نمودند تن و دیگر  
 آب و آتش خوردند پیر شاه چون بقایید محکم بود تا مدت هفده روز یکانه غله و یک قطره آب نخورد روز  
 هفدهم فوجدار مذکور حکم کرد که زمینداران پیر پور را بقتل رسانند و رفته زنان برایشان رحم نمود  
 هر کس از ماکول و مشروب اجازت داد همان سکه تن چیزی خورد و شربت آشا میداد پیر شاه هیچ نخورد  
 و رفته گفت که ترا هفده روز گزشت هیچ نخورده امروز حکم بقتل شما صادر شد خام حبس - کنانید بخورد  
 گفت طریقاً اصیاط مذمب خود را مرعی دارم - باز طلبیده میدهم آنهم قبول نکرد و رفته گفت ما را بر جان  
 گزشته میشوی اگر میخواهی آب بنوش گفت مصالقه نداد و رسن طلبیده بدیند من از دست خود ولو  
 آب شیم و رفته رسن د کوزه طلبیده حکم رفتن بالای جا نمود - و پیر شاه بر چاه رفته آب از دست خود  
 دست و رویت و یک کوزه دیگر پر کرده بر دست خود نهاده زنجیر و ریاد طوق در گردن از بازار مرعی آمد  
 می بنید که کو تو ال استیاده بر سکنه مینوارند و در کشتن زمینداران مذکور مستعد اند در دل خود اندیشید  
 که زندگی بسگرد و اجل نمایان شد هیچ نهج خلاصی نظر نمی آید در همین اتنا ناگاه از همان راه سو آنحضرت  
 پیر را بگیر پدایشد پیر شاه به اضطرابی تمام حله کرد و سر خود بر اقدام مبارک نهاده پرسیدند کیست عرض کرد  
 پیر شاه زمینداری پور هست فرمودند در اینجا کجا آمده نام سرگزشت گزارش نمود که حالان زندگی از یک

ساعت پیش نیت کوزال نظر نشسته و بنیاد دشنه در دست گرفته مسائله کشتن استاده و خلافت  
 از بهر تماشای خونریزی فراهم آمده و زنگه نواز صورت را سرفیله نواخته تیغ با دهنش آبداری نشسته خون  
 مایان کشته زمین باشتیاق زنگ گلگون دامن گسترده آغوشش کرده عنقریب است که ظاهر روح  
 در هوا به پرواز قفس - خون غلط حضرت پرستگیر فرمودند خاطر خود را واقعات بیخ و اینه آری در  
 از برکت پیران امروز - خلاصی می یابند و سواری مبارک پیشتر روان شد و سر تنگان محبوبان را  
 کسان کسان به قتل گاه بروند و دشنه صیقل - بهر آن وقت فرمان حاکم در رسید که زمینداران را  
 در حضور آرند و سیران دانستند که ربوی خود خون ما خواهد ریخت حکم شد که هر چهار کس خلقها از دو شاله  
 و دستا به بند رخصت سازند تا به خود رفته به گران آگاه سازند اگر در حضور رجوع آورده ادای  
 مال سرکار نماند بهتر و الا آماده جنگ باشند کسان همان روز رخصت شده به خود رفتند و آسوده  
 گردیدند بعد از آن حضرت پرستگیر بطرف نصبه براه لبی بی پودر شریف می بردند سر شاه مذکور بر دروازه  
 نشسته بود یک کودک در کنار داشت چون نظرش بر سواری مبارک افتاد سرعت تمام کودک را برپا  
 انداخت و خودش باشتیاق تمام برهنه پا دویده روی خود بر اقدام مبارک بالید آنحضرت پرستیدند  
 کیست عرض کرد پیر شاه غلام سرکار است فرمودند بسیار خوش و فرم استی عرض کرد تصدق و الا  
 بخیریت است بعد عرض کرد درین باغچه مبارک بسیار - لحظه آرام فرمایند برای درویشان خیر و طعام  
 گنایند می آرم آنحضرت فرمودند بخانه خود رفته هر چه تیار و موجود با پیر و پیر شاه بخانه خود رفته  
 با در خود گفت که سفره تطب زمان در اینجا قدم رنجید فرموده آنچه از قسم ماکولات موجود باشد بخاری  
 بیار و مادرش گفت قربان آنقدم بشم و در دو گامی طعام و کسین تا میاز پیر شاه گفت به سخن طعام است  
 مگر آنچه موجود باشد مادرش گفت بالفعل نری موجود نیست مگر دوسه سبزه و همی بڑه تیار است آن  
 سبزه چار بار داشته پیش حضرت آورد پرستیدند که چه چیز آورد عرض کرد که دبی بڑه موجود بود ام  
 فرمودند به درویشان تقسیم نمایند بعد فراموش سواری مبارک روان شد پیر شاه چند قدم بر کاس سعادت بود  
 رخصت فرمودند تصرف ادبیا کامل در دل وی تاثیر نمود مثال غیبی بی آب شب روز طپیدن گرفت  
 بعد از چند روز از عارف عالی در ریات محمد حیات خواسته ملاقات کرده آرزو نمود که باز آنجناب  
 اقدس براه خویش برده مشرف با سلام فرمایند میان محمد حیات گفتند که مطایبه میکنی تو که مسلمان را  
 می بینی سگیزی گفت چه مجال دارم که سبزه هستی در جناب عرض نمایم خود بیان کرده و گفت از آرزویم  
 از قید مستمکه نخلص یافتیم - کافری بزیارام و جو بای طریق دینداری هستم - دیگر چه باطل مبعده

بیان محمد حیات ویرا همراه گرفته بجناب آورده بعضی سائید که پیر شاه زمیندار اسلام قبول میکنند و در  
 خانه نشینند شریک اسلام بروی عرض کردند مشرت با سلام گردید یکی از او اصلا حق شد آنچه شد  
**علی و کفالت** ز روی قریب و هزار سناسی فقیر - حضرت پیر دستگیر از آمدن آنها استماع  
 یافته نزد او شان رفتند احوال سید عبدالعزیز شیخ نعمت الله رسیدند چیزی برای خوار ایشان موجود  
 عرض کردند که بر ضمیر انور پیداست که بجز یک جسم آرد و شاکت هیچ موجود نیست مگر مبارک فرود فرمودند  
 خم یک پارچه سفید انداخته دست خود میرا فرود اندک آثار نچسته آرد دیدند بوجوب امر عالی از آن خم کرده  
 رسانیده بعضی سائید که غریب نواز بنده آره معمور شد و همه کس شکر گزارانند فرمودند چه عجب که حضرت  
 علاء الدین علی احمد صابر از یکد کران خورد شکر سیاهی را موافق خواستش هر یک قسم علوه طعام خورایند  
 این خم آرد و پیران حشت اهل بهشت همه جماعت فقیر اسپر گردانید - از نور بانان ساکن موضع  
 نوزدین مرید حضرت پیر دستگیر بود روزی که آنحضرت در موضع مذکور تشریف فرما شدند نوربان مذکور  
 مثل پروانه برگرد شمع انوار جمال مبارک جان نثار شدند در ضیافت بخوشی تمام مشغول گردید پسری  
 داشت بسیار حسین الوجه قصار با جان وقت جان بجان آفرین سپرد نوربان زین خود تقدیر کرد  
 که ز من سار و اولیا کند چشم پر آب سازد و نوبه دیگری نه نماید که پیر مرشد بر حق طعام تناول فرمایند  
 که از استماع این واقعه خاطر مبارک اندوهناک خواهر شد و هیچ نوش جان نخواهند خورد  
 نوربان آن بجان نادران خانه غلطانده جاور انداخته محضی کردند که بعد از فراغ ضیافت در بعضی  
 و تدفین کرده خوابیدند طعام سجدهی تیار ساخته پیش آنحضرت در رویشان حاضر ساخته و ماده گشته اند  
 و نوربان دست بسته سجده تنگاری استاده شدند آنحضرت فرمودند که ای عزیز سپر خود را بیا که  
 همراه من طعام بخورد نوربان عرض کرد که قربانت شوم سپر همراه کو دکان بازی مشغول خواهم بود  
 آنحضرت نوش جان فرمایند با فرمودند هر جا که باشد طلبیده بیاید هر چند که عذر و حیلہ بیان آورند  
 منظور خاطر اقدس نشد آخر الامر نوربان تاب یا ورده گیر - و زاری عرض کرد که آنحضرت روشنی ضمیر  
 هستند حال بر عالی بود است امر و رعلام زاده - سپر کرده و مرده در مجره افتاده است حضرت  
 پیر دستگیر - که این حکایتها بگردون خانه رفته او را پیدا کرد - تمامی در رویشان حاضر بجان شدند  
 ز به نوربان بفرمانند که مقام نگار نیست بعضی که ارشاد شود بجا باید آورد چون نوربان اندرون خانه  
 رفت و دروای از بالا در سپر خود بر دست دید که چون خستگان نیم نرود دست وی گرفته پیش آنحضرت  
 نرود خوانده نشانه - عطا فرمودند نوربان سجدات شکر بجا آورد **الحمد لله علی ذلك**



روزی حضرت پیر و تنگیز در موضع بلوی در دیو پنهان نور علی را جوت سردار اسحاق که مرد مسرکار بود سوار  
 و نزد آن فرزاده بودند در آن پسر نور علی بسیار ضعف بود و تقضای الهی فوت شد و بنامه اش نوحه گریه  
 افتاد و آنحضرت از نور علی پرسید که و او بلا چیست عرض کرد که غلام زاده برض منملک گرفتار بود و در نیولا  
 از جهان فانی به بقای جاودانی رطت کرد و فرزند نجیب مردم دروغگو هستند بیا صحت می باید ایشان  
 مرگ وی میخواهند - خود چادر سفید انداخته بر سر بالین وی نشیند تا کسی بنباند - حال نگردد و در فضل الهی  
 صحت کامل نصیب گردد نور علی بحال اعتقاد و هم سبب محبت و الفت پدری و سپری همان طور من آورد  
 دستورات تقریب تقریب بودند تعجب میکردند و میگفتند که نور علی از سبب درد و غم و الم و هجرت بجا گوشه  
 دیوانه شده چیکو بگیرد - گویی گزشتند که جان از قالب پروانه کرده نشن سر و اندامه حالانته برات  
 چه فائده نور علی تمامی خوراک را خاموش کنانید، بوجبار شاد سجاد آورد و بقدرت الهی روح نقال بسا و  
 در آمد متحرک شد و کلید طیب بر زبان سنجاند و بر خوش است و گفت بسیار خفتم حضرت پیر و تنگیز ما را بیدار کردند  
 و در تمامی ده شادی و فری پدید شد و نور علی مثل پروانه گرد چرخ بشنوع و ملت شمع دین و دولت حضرت پیر  
 دستگیر قدس سره قربان شد بحال در موضع مذکور از آن پسر اولاد باقیست **احمد علی در لک**  
 بزبان میان غلام حسین و غلام حسن که از یاران مرشد آفاق میان شاه لطف احمد متوطن هابری  
 قدس سره و ذی کمالات بودند روزی در مجلس تمانیسر اکثر مشایخ نامدار مثل حضرت مرشد آفاق حضرت  
 ساکن کرانه و میان عبدالقادر سنوری و شیخ زاهد سهاپوری و شیخ موسی و میان ابوالفتح سرهنده  
 و میان شیخ محمد و غیره و آنروز در مجلس سماع گرم بود و برین شعر میان شاه لطف احمد قدس سره حالت وجد  
 روداد - **بیت** ستم بخرمی نه پرستیم از کعبه بر ایم و به تجمانه نشستیم خود را  
 پرستیم و خدا را نه پرستیم درین اثنا سید غریب اشاره بحضرت پیر و تنگیز قدس سره نمود که از ایشان  
 استفسار معنی این بیت باید نمود آنحضرت فرمودند اگر کسی دیگر مصرعه این معنی گردد بهتر است بچکس  
 جرات نمودنت کرد آنرا امر وقتیکه میان شاه لطف احمد نزدیک آمدند و الفاظ بر زبان مانده و معنی  
 آن خود بخود بی اختیار بطریق توحیدانه میفرمودند حضرت پیر و تنگیز سقوت نموده پرسیدند که هر کدام  
 وجد می نمایند ایشان باین آن شروع کردند حضرت مرشد آفاق فرمودند اگر همین معنی است به بلا هم عرض  
 نیست که حال کنان آن سخن سجا طر شاه لطف احمد گونه ملال راه یافت و بعضی عزیزان چنین میفرمایند  
 که در قضیه سکین در مجلس خانه ناصی خان میان شاه - حضرت پیر و تنگیز یکجا بودند و میان شاه  
 لطف احمد اکثر حقه میکشیدند حضرت پیر و تنگیز فرمودند که ایشان بفضیل سمیع اطالاف محمود هستند

دو پانچین حقه دوست میدارند و در او از دین برقی آرزند بعد از مرتبه سامی می نماید میان شما و ایشان  
 فرمودند که در هنگامی باز سسه زلفتی دواشتم و او حقه میگفتند از اثر صحبت او پارس خاطرش از وقت  
 گلوگیر گردیده حضرت پرستگیر فرمودند جای آنست که لطافت طبع شریف در قلب کثیف می رسد اثر کرد  
 صحبت پیدان چنان تاثیر نمود که لطافت شریف را باصل زد و او همچنین کسافت را که ظاهرست تا حال بود  
 سامی مسلط و اشتته این درت بخاطر او شان ناپسند آمد حضرت پرستگیر بحالت جذب بودند میان  
 شاه لطف الله سلوب بحال گردیدند بوضع کهله سعه از دار فنا بار تقابلت فرمودند از صاحبزاده  
 والا قدر حضرت شاه نظام الدین قاس ستره که بره حضرت مرشد آفاق اند که روزی در قصبه بونوره  
 مجلس بود و اکثر صاحب کمالات در آن مجلس حاضر بودند شیخ سوندا موثری که مرید حضرت شیخ داود  
 ندگی گنگوی بود او شان را عادت بود بر کس که دست بمصافحه میداد از کشف باطن سلب نموده  
 میکردند از حضرت پرستگیر برای مصافحه او شان دست اندیز قصد مصافحه نمودند حضرت پرستگیر  
 انبر از مصافحه میان شیخ سوندا که میران جیو معام شد - پرستگیر ازین سخن دست بمصافحه دادند هر چند  
 خرج کردند لیکن هیچ تاثیر نکرد حضرت پرستگیر گفتند آنچه از قوت باقیست آنهم درین باب خرج باید کرد  
 بفقیر اجازت دهند که این حقیرم خبری عجیب نماید حضرت مرشد آفاق فرمودند میران جیو جای اوست  
 از استماع اشارت آنجناب بگزشتند و فرمودند که حضرت ایشان تا حال با نسا محاق ساخته بکس  
 نایب در نخورده اند **احمد شریف علی زک**

## فصل دوم در خبر گیران بودن زیانی

قدوه کاملان و زبده و اصلمان میان شاه عبدالرحمن قوم گوجران در میان خاص حضرت پرستگیر سفر بود  
 که در او اهل حال این فقیر بچرا نیدن کار ایشان اشتغال میداشتند و نماز شب بجز گری و نماز واری آنها  
 بسری بروم و شیر بدین افراط می نوشیدیم که تحرک ازین پهلوان پهلود شوار بود که شکم زیاده از  
 پر بوده مبادا که از حرکت شیر راه دهن بینی برآید شبی کار مذکور معور بودم که از غیب آواز آمد  
 ای عبدالرحمن در غفلت عمر و ضایع میکنی یاد آئی کن چون نیک تقصص کردم یک برقعه پوسته این سخن  
 میگویی شب دوم نیز همین روش برقعه پوش ندا کرد که ای عبدالرحمن انده شد کن در اول من یاد آئی بجا  
 آمد ذکر خبر - و بقان و هم از قوم گوجران ازین معنی سخن میگرددند و با خود میگفتند که ما ناگور منجر شد  
 ازین سخن فقیر محبوب شد مرتبه سوم به طور بانصد آمدند شد که ای عبدالرحمن هیچ جواب کن و در سوختن  
 بخاطر راه ده و یاد آئی مشغول باش چند روز دیگر اسم ذات گاه گاه بسری بروم و هم گاویشان صحر  
 میچرا ندیم شبی همان برقعه پوش برقع از روی خود برداشته میگوید که کار جانان بگزار و بدل

ذکر خدا مشغول باشم از روزی خدمت گاه و پیشان بخاطرم بزرگی و داد و پشتیبان  
 ذکر خدا بر دل منتهی شد و شوق ملازمت و صحبت بزرگان و دور ایشان غالب آمد زنده معرفت  
 و هدایت میان شاد غنایت که برادر ذاتی این فقیر از مردان کامل حضرت پرستگیر بودند حضرت  
 شریف ایشان رفته اظلاما کردم که محبت یاد آنی محسباً ضمیرم گردید میخواهم که محبت کسی بزرگوار است  
 و این حاصل نایم دوست محبت و هم و یاد آنی یا موزم پس ما را همراه گرفته بجای سائید که گفت  
 از کوچ من بزرگوارید شاه موصوف از دور ایشان کامل هر دبار ذکر کردن گزنت و اوصاف او بیانش  
 بیان کردم آخر بن سخن قرار گرفت که بداره شریفه جناب میر انصاحب قدس سره و شرف اندون  
 باید شد من گفتم که سه شب سواتر برقه پوشش - بداره پاس همین اولی است که بر سلطنت خود با جناب  
 برساند - بیان شاه غنایت ما را همراه خود گرفته خدمت حضرت - استثناء بوس شرف گردانید چون نظر  
 تحقیق نیک گاه کرد - ذات مبارک است آن مرشد کامل فقیر از دور آواز دادند که عبدالرحمن در رویش  
 بیایا عرض کردم ما نا کوچه غلام آنحضرت حاضر است باز فرموده که شاه عبدالرحمن در رویش است من گفتم  
 گاه این درگاه ما نا کوچه است همین قسم همین الفاظ سه کت تکرار شد و آنوقت دوری آن والا جناب  
 از گلهای گلاب کج گزاشته بود هر کس از راه تقضات یکبار گل مرصت میفرمودند از آنجا یک گل  
 بفقیرم غنایت شد چون گل بدست گرفتم در سیر آن مستغرق گشتم می بینم که در هر برگ معرفت الهی حقیقت  
 محمدی ظاهر و پدید است من در تماشای آن محو شدم سر لیم اسامی الافاق و فی انفسهم سرزودن گرفت  
 در همین اثناء آنحضرت از آنجا برخاسته نفل مکان کرده فقیر را سمیت تلفیق و ارشاد طلب نمود  
 و بعد اوی سوم بیعت بذر اسم ذات امر نمود بعضی رسانیدم که از توجهات عالی از برگ برگ  
 گل حقیقت معرفت هویدا و بیان است فرمودند آن راهی دیگر و این طریقی دیگر است بعد از  
 در استعال حضرت ساخته بقیة العمد در آن شغل مشغول بودم فی الواقع - توجه حضرت پرستگیر و حد  
 کمال رسید و در عهد خویش مرجع فایم - در قصبه بچولپور واقع است و از آن مکان اکثر مردم  
 بر میزدند **محمد بن محمد علی فولک نقلست** بزبانی زنده المحققین قدوة الواصلین مرید اسخ انصاف  
 میر محمد جواد که بحسب اتفاق در بلده نمان رسیدم عبدالقلام فقیری از مردان میر محمد یوسف این  
 احترامی بود گزنت روزی از روز داد خود چنین بیان کرد که فقیر بموجب امر و طریق مرشد خود در منزل  
 حضر گرفته با داده اربعین بسته بودم درین بعد از دو سه روز برای دریاخت حوال بر سر  
 می آمد استفسار و داد نموده باز مراجعت میفرمودی همین رکوشن قریب یکماه گذشت و روزی

از غیب آواز آمد که ای درویش اگر ذوق معرفت الهی داری بیای از استماع این مذاول از ان مشغول شو  
شد و بی اختیار بنجا میگردد که از آواز بیرون شوم آن روز یکشنبه روز دیگر باز بدستور آواز مذکور گویم  
آمد آواز بهم بریدید بسبر بوم روز سوم آواز آمد که ای درویش اگر ذوق معرفت و وحدت الهی میخواهی  
بیاید اینجا محنت بجای صل مسکنی بسج نوع کشتود کار و نخواهد آورد نصیبه تو از اینجا است چون پیرین بریم بود  
برای پیش احوال من شریف آورد و در او بعضی رسانیدم که منواتر سه روز یا چغین آواز می آید و او گفته  
معلوم نیست که کدام است و دوازده کجاست پیرین فرمود امروز همین جا ساکن باش اگر اسحال همان آواز  
گوشش تو برسد عرض کن که اسم شریف آنحضرت - و دوازده شریف کجاست است همان شب آن عالی  
درجات بدستور مذکور آواز زد که کسودا زده بیا عرض کردم که اسم مبارک آنحضرت چیست دوازده کدام است  
و کجاست فرمودند که نام فقیر سید بهکاید و دوازده متصل شاه آباد و شاهانیر نام فقیر شهرت دارد روز دیگر  
پیش فرمود بیان فرمود شخصی را که سید بهکاید بطلبید که از بزه ایست که کند اردو همان زمان  
بجانب حضرت پیردستگیر فطری بدین مضمون نوشته شد که کشتود کار فقیر عبداللہ از دست این فقیر تقدیر  
تعلق بذات مبارک دارد و بوجب امر عالی اشرف بخدمت شریف میگردد و امیدوار تو جهات کرمانه است  
که ذکر و از کار و اشغال آنچه خوب خواهد این درویش باشد خداوند تعلیم و تلقین فرماید که مکتوب گرفته از  
پرفود بخدمت رخصت حاصل نموده بهشتیاق ما را بطاق روان گردیده در اندک زمان طی منازل  
کرده شرف قدسوس آواز اجاب شرف گردیدم و نامی محض و فضیلت خود را حاضر ماندم آنچه استعداد فقیر  
آن مرشد کامل همه شی زاید بر آن فرموده تعلیم و تلقین کرده رخصت کردند تو جهات - رسید تا حال  
از فیوضات آلامال است **الحمد لله علی کل نقل است** این ضعیف - با ایم طفولیت و قیام  
که هر هی سادات متصل سری را چوپوره میبود که برای زیارت والده شریفه میرفتم که در اثنای راه بگذرخت  
کل بود است از میان آن یک اثر دوازدهم در راه بطولی بوده با برآید گرداگرد  
من احاطه کرده فقیر سر سیمه و میراس گردید رنگ از رویم برید یک خون از بدن من نشکند در آن  
بی اختیار نام مبارک پیردستگیر زبان جاری شد بی عمل و با توقف ذات مبارک با کلام و پیرین خنجر  
بازده شریفه می بود در همان شکل همان لباس بر سر من حاضر شد و اثر و بکرت انفاست تنبیر غایت شد  
و من پیش افتاده ماندم بعد ویریکه انفاقت بود مردم فرامی کننده علف و گاه و پا چکد فقیر کرد آن  
صحو بود باز گرفته پیش والده صاحبه بجان مذکور رسانیدند و از همان روز در ارت بدن من مستولی گردیده  
از غلبه حرارت بدوش میگشتم تا مدت سه ماه میدیدم که حضرت پیردستگیر سربالین نشسته اند هرگاه که

می آید بنابر از مردم خانه یا کسی که برای بسیار سیاهی آمد نمی بودیم پس حالت معصب و غش از خدا  
 خود ششم داین ماجرا پیش کسی اظهار نمی ساختم که بنا و اذله اظهار یعنی از دولت زیارت محروم مانم و  
 صحت کلی و نمود والدیه صاحب هم برید حساب بود برای فقیر یا چه او جامه و قبا و غیره فرمود تا راستا پوشانیده  
 برای زیارت حضرت پرستگیر نصبت کردند آنحضرت در مجلس حضرت قطب العالم شیخ جلال الدین  
 محمود تیسر قدس سره در فقه به تانیر تشریف فریب نیز در اخبار سید بواسطت عارف کامل میا  
 شیخ احمد قدس سره حضور از نور شرف گردیده سر خود براندام مبارک گذاشتم حاجی موصوف عرض کرد که  
 لطف الله حاضر است بجزو استماع نام فقیر فرمودند که آن لطف الله ما راسته ماه است که بر سر تو  
 نشسته مانده ام تسلیات کردم و شکرانه بجا آوردم در آنوقت زام میان شیخ شاهر و زبده الواصلین  
 میان مولوی غلام حسین که بسیار فاضل کامل بوده اند در ابتدا احوال بهشت کس فاضل اجل بخدمت حضرت  
 پرستگیر قدس سره رسیده تا به بست و هفت روز بحث علم بر پا داشته بود آخر الامر آنحضرت معلم  
 باطن بعد ظاهر مولوی غلام حسین غالب آمد تسلی فرمودند بعد مولوی عرض کرد که غلام چنان اراده  
 کرده بود هر کسیکه از خاطر من عیار رنگ برار دست به بیت باکس خواهم داد احوال بار در زمره خادمان  
 خیاب و اهل نمایند پرستگیر او شان را مرید طالب خود کردند حاضر مجلس بودند فقیر پیش ازین اراده می  
 کرده بود که اجازت لباس درویشی باید گرفت عرض کردم که در تمهیدات بین القضاة نشسته و دیده ام  
 که لباس شیخ بدون اجازت - اجازت نخواهد فرمودند که درین اوقات کدام کتاب میخوانی - و هم یاد آوری  
 میکنم فرمودند که هر دو مشغول مشغول باش و ازین - غالب آمد بران ثابت قدم باید شد و قتی که چون غالب  
 شود لباس غالب می باشد لباس اختیار نباید کرد بقدرت الهی در اندک زمان چون بر من غالب آید  
 حتی که هر چه میخواهم هیچ بجا طریقی نیگرفت چنانچه دومی حضرت پرستگیر برین حالت دلالت میکند  
 مالی ما را بازن بهر بول که سبب است - اب کیون انسا کون سبح کون کیت - بعده بموجب امر آنکس  
 لباس اختیار کردم آنحضرت علی اولک مجلس است از واردات فقیر و قتی که حضرت پرستگیر ازین  
 جهان فانی بسر ای جاودانی رحلت فرمودند فقیر از تعزیت آنجناب حالت معصب روداد و شب  
 روز بغیر از گرمی و آری و تبرع و فزوع کاری نبود بلکه ناده و دوازده روز از نماز پنجگونی در روز رمضان  
 مقهر ماندم روزی از غم و اندوه مثل موبوشان بودم می بینم که آنحضرت حاضر اند و میفرمایند که  
 لطف الله ما آمده پنداشتی من خود زنده ام بلکه در حساب نزدیک من نمرده که خیالات غام را بر لوح  
 خاطر نقش کرده حالا بر خیزد و کمر بجهت بر بندد و ذکر و شغل و یاد آوری مشغول بهش و ما را به وقت هر چه خود

بسیار فقیر از آن روز در سر نبرد رسیده از ما دور و در محبت با لکل برید با و آنگی پر دادم تو شجاع  
 محبت خود بخشید تا یوم القيام امید - در جات هم **محمد قاسم علی و کاک قلست** بنیابی قدوه  
 میان شیخ محمد امین ابان که صاحب ریاضات و کمالات و روشن ضمیر و مردی حضرت پیر و سنگیر از حالات  
 واقعات خود چنان بیان میکرد که در او اهل حال و عنفوان جوانی در کتب عصیان بودم و شب روز پنج  
 خوردن خمر مومن شغلی در بگذرد هشتم و اکثر افعال ناشایسته از زنا و غیره از من بوجود آمدی بلکه بطور  
 ناشایسته که ذکر آن ناگوار است بیرون از دم و قیاس بود شبی شراب خورده بخاران در پیش  
 شده بخانه خود افتاده بودم ناگاه برقع پوشیده بر سر آمد آواز کرد که ای شیخ محمد یاد آنگی مکن سن از دست  
 هیچ مطلع نشدم البتة فقیر ازین ماجرا آگاه شد مرا بیدار ساخت و گفت شخصی با من طوری میگذرد من هرگز  
 بر سخن وی التفاتی نکردم و در جوابش گفتم که برین خیالات مقید بودن چه لازم است روز دوم مگر  
 بر بالین من آمد همان طور آواز کرد که ای شیخ محمد چیزی با و آنگی مکن آن روز هم از مستی خمر هیچ  
 خبر دختم البتة فقیر ازین جنس اطلاع یافته بمن آگاه کرد که صد غیب این قسم مستمع میشود تا هم گوشن آواز  
 نکردم روز سوم بدستورات معصیت نوشیدم در پیش افتاده بودم که برقع پوشیده بدستور آواز کرد  
 که بر چیز یاد آنگی مکن و بدائرة بیستوره مذکوره ما را بیدار ساخته هوشیار گردانید شب سوم آن کلام  
 فرخنده انجام تاثیر نمود - غسل پاک کرده با لافانه رفته ذکر هر جا و از بلند شروع کردم - می شنیدند میگفتند  
 که امر فریخ محمد در عالم هستی - و عشرت و خواب و راحت ما را منقض گردانید و چشمش در شام دانند  
 روز شاد از مردم پرسیدم که دانه کدام سمت است انان نشان دادند که از اینجا پانزده کرده سمت چپ  
 شمیر در کمر کرده بدائرة رتم حضرت پیر و سنگیر چون ما را از دور و زنده فرمودند که ای شیخ محمد کجا ایستاده  
 ما را سه روز متواتر میگذرد که هر شب بر ای آوردن شما با بناله میفرمادمی خوب کردی حالا بنشین بموجب امر  
 نشستم چون از نماز ظهر فراغت حاصل کردم گوی که نشسته فقیر آیا کردند و مردی ساختند و بزرگ جرات  
 دادند هم امر کردند که سپهر و شمیر همین طور همراه خود داشته باشد از حضور مع النور رخصت ترخیص یافتند  
 خود آدم و سپهر و شمیر نیز با خود هشتم و یاد آنگی میکردم روزی سناطر رسید که یاد آنگی کردن و سپهر و شمیر  
 چه صورت دارد سپهر را پاره کردم و شمیر را شکستم و سدی مت سرور شد رسد هم آن کاشف الاسرار  
 الانوار ما را از دور دیده ارشاد کردند خوب کردی که سپهر و شمیر را بشکستی حالا دوی از دل  
 دور کن و بگنای اختیار نما از روز پاره زنگین کردم و بخانه خود رتم پیش ازین البتة فقیر لباس کلخانه  
 جامه و پیشوای رنگ گنار و مچر کنار و پا جامه مشیوع قیمتی رغبت کمال داشت ما را که لباس زنگین بود

آنکه شش بر زبان را ندوخت حال گردید چون بر نماز بطرف مسجد رفتیم از خانه بیرون آمدیم تا بیلی پارچه‌های  
 تکلف از بدن خود جدا کرده پارچه‌های دیگر سفید در رنگین ساخته یک پیراهن و یک جامه و یک چادر اگر کرد  
 پوشیده نشست چون فقیر از مسجد بعد فراغ نماز سجد آدمی منم که عالم دیگرگون گردید پرسیدم که این چه کرده  
 جواب گفت شما که رفیق شقیق و نفیل هم جنیر بودند لباس یکین گردید اگر من بهمان لباس باشم شما را تکلیف  
 کمال لاحق میگردد و حال حق تعالی شما را از مصیبت باز داشته بدرجه اعلی رسانید و بطرف محبت خود کشیده  
 می باید که از خوراک و پوشاک ما بفرموده جائیکه شما باندولت مستفید شده آید ما هم به آنجا برویم و در کثرت  
 آنجا داخل سازید فقیر همراه گرفته خدمت حضرت پیر و پیغمبر آوردم و در میانم و از ما سوس بعد نظر بر او  
 بیاد آئی مشغول گردیم و هر روز بلا مانع با او بود و با شده برده نیز از راه دیگر همراه او میگردم و لقبه العزیزین  
 شغل ماند از جمله مکملین عصر خویش گردید آخر اصل سخن گشت **الحمد لله علی ذلک نقلت رزوی**  
 قصبه نور حضرت مرشد آفاق بحبت مبدول توجه در حق مخلص کزنگ میان شاه اورنگ خدمت حضرت  
 پیر و پیغمبر سپار فرمودند آنحضرت انگشت اجابت بر دیده جان نهاده عرض کردند که حضرت پیر در مشایخ  
 فرمایند غلام از برکات فرود در نیاب سجاوری امر عالی خواهد کرد آنروز از نیمه رخصت شده روز دوم از  
 صبح روانه پیشتر گردیدیم - میان شاه اورنگ توجی نمودند هانوقت سخنوری مجلس حضرت علیه و اله و صحابه  
 و سلم نصیب گردید از قصبه اندری تا رسیدن قصبه تمانیر که فاصله ده کرده بوده باشد داخل مجلس بودند  
 در آثار راه بیخ چهره عالم بشریت نداشتند و قنیکه در کوههای تنگ وارد گردیدند عالم بهوشی سرخشان  
 با دیوارهای درخورد عالم و ضرب سنگ و فشت پشانی خراشیده شده اندکی بهوش آمدند حضرت پیر و پیغمبر  
 رسیدند که احوال میان اورنگ چه طور است بر اقدام مبارک سر خود نهاده تمامی روز داد بعضی رسانید  
 در اندک بقیه ابواب معرفت کشادند **الحمد لله علی ذلک نقلت** که میرنجان را جوت سردار  
 و ساکن دنیا ما جراد و اقصت تنعل دامه برای کار دنیاوی بدفع تسک گزشت زیر دیوار دامه راه  
 بیگزرد و بخاطر خود اندیشید که بعضی حصول سعادت قدسوس ازین استثناء گزشتن لائق نباشد و در  
 حضرت پیر و پیغمبر آمده آداب سلام سجا آورد و پرسیدند که امست عرض کرد میرنجان فرمود چکند شاد و  
 هر که خواهد بود مولا بود استیاء این سخن میرنجان در پای و در احوالات دیگرگون گشت و کشف گشود  
 گردید حضرت پیر و پیغمبر اکثر زبان مبارک فرمودند که میرنجان سخای امر تا چند - در قصبه پانی پت سکند را  
 آنچه کرده پیشش محمدی نام مرید حضرت پیر و پیغمبر شد سکند را به پسر خود ملازمت - جای دیگر مریدیم تو جا  
 دیگر چرامرید گردید محمدی پیش از مباحثه مذکور در نام سجا ب پیر و پیغمبر می آمد و سعادت حاصل میکرد چون  
 در پیش

قد غن مبلغ نمودن گرفت در نهفته کمر تبه زیارت بر خود لازم گرفت حضرت پیر شیگر سپیدای محمد قاسم است  
 میروی که در پیری آئی عرض کردن گرفت که بجا میروم لیکن پیر من سرزنش میکند از نخواست مقصر می نام  
 فرمودند که گاه گاهی پدر خود را بسیار که من هم ملاقات او کنم اتفاقاً روزی پدر و پسر در دوازده کوچه زرد لویا  
 میگذشتند محمدی گفت ای پدر تو اینجا اندکی ساکن باش من زیارت پیر شیگر کرده می آیم او قبول کرد  
 محمدی بجناب نور رسید عرض بیادگی نمود پرسیدند پدر تو کجاست عرض کرد که عقب و پورا استیاده است  
 فرمودند که او را هم طلبید محمدی به پدرش و اعلام رسانید انکار کردن نخواست در پیش بپوش قد بوسن جا  
 گرفت اندرون آمد آداب بجا آورد نزدیک تر طلبیده دست سکن در دست مبارک خود گرفته ترحمی فرمود  
 سکن در مرگ و دید کام شد که بر چهار پایی انداخته بنجان اش رساند چنان کرد تا سه روز - روز سوم برض  
 رسانیدند که احوال سکن در بنمیدال است فرمودند - بر چهار پایی انداخته خانه ساختند نظر رحمت بر اکلند  
 دیده و سحر و دزد که پیر میان می باید که در ور یای قلمم بنیاز و دو باز بقوت بریدن آرد و زبان در  
 بشکند عقب فرمودند و سکن در از اوقات حمیده و افعال سپیدیده هیچ دقتی خالی نبوده از احوال شریف  
 پای خود بیرون نهاده از و اعلان می کردید اسحق محمد علی و لکن **تخلصت محمد قاسم در پیش**  
 اول در وضع سکن در سکوت بیدشت در انجامده باز بکران تنها و ارگردید در انا یک تنی بسیار  
 صاحب جمال بود محمد قاسم بر آن عاشق شد و مشیبا گردید از انجام باز بکران کوچ نموده بجای دیگر رفتند  
 محمد قاسم را دل از دست رفته بود پس آنها روانه شد جای که سر کی سنان استاده میگردند مقابل آن  
 نشست و از خواب و خورش بگزشت بار یا ننگان حضور اقدس احوال ویرا بعرض رسانیدند فرمودند  
 دوس در پیش بروند محمد قاسم را بر چهار پایی نشاندید همراه قافله مذکور در آمدن باشد که جدا سازند و  
 رو برو مشوقه میباشند چنان نشود که گروه بار بکران کوچ کرده برود و آن بیچاره مظلوم در حال  
 بهوشی به اینجا افتاده ماند حسب فرموده بجا آوردند بعد چندی بعرض رسانیدند که حالاً محمد قاسم **تخلصت**  
 العقول کردند و چنانش از حدقه بیرون کردیم بهانطور کشاوه ماند و جواب و سوال هم سوخوف است  
 فرمودند که آنرا بجناب آورند هر گاه بر چهار پایی او را برود آوردند آنحضرت پرسیدند که ای محمد قاسم را  
 می شناسی گفت تو قنسی هستی و مهتی نام بهان زن نشا بوده است آنحضرت قسم نموده فرمودند مرشدی  
 باید که در جان وقت بجا آید فرمودند که حالاً این را بیزند روز سوم - بسیارند موجب ارشاد و معیل آوردند  
 چون روز سوم رو برو آوردند آنحضرت فرمودند که ای قاسم من کیستم فی الحال بهوش آمد و شناخت  
 و بر اقدام مبارک سر خود نهاد فرمودند که مرشد برای چنین وقت می باید که در پیش از تنگه براید محمد قاسم



کی از واصلان حق گردید و کمال او از تحریر و بیان بیرون است **احمد شید علی دلک**  
**تقلت** شب پرستگیر بالای بام بر چهارپائی غلطیده بودند قزو کاطان شیخ همان از  
 سادات غلام سامانه و یگانه دوران میان برنجان کنها مبارک میمالیدند و هر دو مردان مقبولان  
 جناب علی بودند عرض کردند که در مناقب حضرت شاه مردان شیرزیوان نوشته دیدیم که میفرمودند  
 و خشک و ترو از نماز و قرآن و در همه چیز منم این چه طور است فرمودند که شرح دلالت شان آن دانائے  
 آن رموز حقیقت از جمله بیان بیرون است حالا در غلام غلامان انولا جناب آپسین حالات  
 یافته می شود با فضل حد کس از درویشان این فقیر که رود او بحالت موصوفه دارند موجود درین اثنا  
 میان میوه خان نمره زد و سکیبائی نمودن گشت فرمودند این را از بام زمین به برنده حساب شاد بجا آورد  
 پائین آمده همون مقولات که در مناقب حضرت علی کرم الله وجهه مذکور شد بی اختیار میگفتند و کف از دهان  
 جاری بود حالتی عجب و نمود تا در یهین حالت که حضرت پرستگیر آب دم کرده مرمت فرمودند که بروی دست  
 بنفشانید و نغمه بنفشانید تا بزودی پوشش آید والا از چنین مقولات عالمی گشته خواهد شد بخورد نوشیدین  
 آب بحالت اصلی باز آمد حضرت پرستگیر فرمودند اگر فقیر به سردرویشان کمال نباشد مانند فیضان مست  
 کبدانند اینها همچنین حالت سرسریز مذکور تحمل آن دشوار است **احمد شید علی دلک تقلت**  
 از شرف زاهد و کشف عباد سید محمد جواد با حمیده صفات و برگزیده اوقات و همیشه ذکر اشغال با  
 دل تقید و بر ریاضت شاکه و نفس سرکش خود گوشمال میداد میگفت روزی مردم اینخانه بتقریب شادی رفته  
 شب به آنجا بسر کردند زنی تنها بعهده بختن طعام بخانه مانده بود خانه خالی باقیم و عدند و یوستانی بر خاطر  
 مسئولی شد غار مستی و شهوت بچوش آمدن آن کس را سکه فراهم آمدن برهنه ساختم در عین بیداری پوشید  
 می بینم که حضرت پرستگیر نفس نفس خود در چنین مجلس خوف حاضر اند و میفرمایند که ای سید خواجه بمنین  
 کارهای ناشایسته خود را ملوث میازی همانوقت از سر شادی بهوشیاری بپوشم و از آن مصیبت با  
 ماندم و از خود بگذر شتم چون بهوشش آدم بخاطر گزرا نیدم که این امر باعث اعتراض خواهد شد احسن است  
 که بدایره شریفه رسیده خاک آستان آن یگانه و لگد کوب مردم زمانه بادیده محبوب و منموم نجای عالم  
 حضرت پرستگیر برای قضای حاجت ماندم بود فرمودند که کلوخ و آفتاب سید خواجه بگیرد بموجب امر  
 آفتاب و آب و کلوخ بر کباب عالی روانه شدم چون از مردم دورتر رسید بسوی فقیر متوجه شده فرمودند  
 ای سید جواد اینم اصلاح و تقوی موصوف باشی عجب لطافت را گزاشته بتلاش آن چنان کشت  
 کشته اگر در آن هنگام خبر نگرفتم همه ریاضت در سرگین افتاده بود فقیر ازین واقعه در سجواب انفعال خان

غرض شدم که بیان آن نمیتوانم کرد بسیار قنیه گردیدیم و از برکت حضرت پیر دستگیر بازو که ترکیب خوش بود  
نگشته در امان مانده **احمد قنیه علی ملک نفلست** از اشرف عباد سید محمد جواد در هنگامی که  
بها و در شاه در هنگام شاهزادگی بصوبه واری کابل تشریف برد و فقیر نیز در سلک ملازمان بادشاهزاده  
قد در سلک بود چهار صد سوار در ساله خود داشت اکثر دو لخواهان و اهلکاران چنان صلاح دادند که جمله  
رساله داران از فقرای خود و سرداران میگردند و به آسودگی میگردانند و در سرکار قلت فرج میگردند و اگر از  
تمام بزرگان سراسر هم دور و پیغمبر گزیده شست جمع میشود و بفرقه سپاه هم گران نخواهد بود چرا که این رسم  
در همه رسالجات جاریست و از آن نزد کور اسپه فریده در سرکار نوکر باید کنانید ازین جهت باعث  
افزونی جمعیت میتوان شد چون مال لاحق دنیا داران است مصلحت ناشایسته بخاطر فقیر جا گرفت و آن  
تخواه رساله مذکور رسم دور و پیغمبر رسم رسالداری و منع کرده جمع نمود و سفیته راس اسپه فریدم برد  
و ازین واردات ناگهانی بر فقیر پریشانی بود و از بسکه غنودگی خاصه اندر و فکر است سر بالایی زانو  
نهاده همانطور نشسته در غفلت بودم حضرت پیر دستگیر سر پشت استیاده شده با و از بلند میفرماند که  
سید جواد صفت است تو هم در سب دوست داری و مگر بر جرم خوری سستی لایق شان تو نیست بسیار  
رشته جاویدن گرفته هیچک را یا ختم از بهانم عهد کردم با و دیگر چنین مرتکب ناشایسته نخواهم شد از آن  
روز بر چند مردم بدینکار رعیت میدارند قبول نکردم بلکه با گویندگان نیز جر و طعن و تشنیع پیش میآوردم و  
جواب میدادم آنانکه طمع کرده از سپاه چری میگیرند که چند با آنها لاحق میگردد اول همیشه شرمزده و سر  
باشند دوم در هر مجلس و محفل ذکر انجمن سرداران میشود و بغیر از رشتی و دشتام آنها بزبان جاریست  
سوم پیش پروردگار خود مواخذه خوانند و پس از عدم طمع ازین سه چیز رانی حاصل است و قنیه عالمگیر  
زیب بادشاه رحلت نمود و مجاهد در شاه بمقابله اعظم شاه بنده در ستان تروند اجلال کرد  
فقیر زیارت حضرت پیر دستگیر سعادت اندوز گردیدیم از احوال سفر و سرگزشت استفسا فرمودند  
عرض کردم تصدق پیر پیر خیر خود گزشت فرمودند شام در اول مال مردم خوری اختیار نمود بود خوب این در اول بقایا  
پیوسته گرفتار نذبت میساخت از استماع این کلام منفصل شدم و آینده راغب و طامع از حق و ملک غیره  
نگردیدیم کمال کرمه **احمد قنیه علی ملک نفلست** شخصی سناسی از سرزمین دکن در ادب  
حال طلب کسب سلوک از گوسائین خود میکرد هنوز نبرل و نسیم بود و قنیه را گروی آکنس جان بیجا  
آفرین سپرد و طالب مذکور را آنچه ارشاد کرده بود از آن کشت و کاروی نشد در فیض آن حیران ماند  
آخر الامر بتلاش سبط از وطن خود برآمد و پیشین رسالک همین آرزو میکرد از هیچ مذهب و ملان تسلی فاش

حاصل نشید و اگر باروشن اهل اسلام در بخورد او میگفت که بغیر از ارکله طیب و رسالت محمدی کشود انیک  
 محالست سنهای از جواب آن میگفت اگر کاملی از عقده من گره کشاید کشود کار نفلور آید بزمب طبت  
 وی در آیم و از رسالت نایم چرا که اول از دین داین خود گشتن و بطلب هم سوتن من بعد است  
 خوردن است پس ازین رانده و از آنسو مانده شد العقد از دلی برگشته سبب شریف سرعاده او کیا  
 جهان میان محمد شریف قدس سره که از فاندان گنگوه چشته بقید حیات بودند رسید انهار طیب  
 کرد ایشان هم فرمودند که اول کلمه طیب بر زبان حال او اسانه مذمیده کشود این نفلور آید  
 قبول نکرد گفت که اگر آنحضرت طاقت گره کشای کار دارد اول با بنام رسانند دین ایشان پذیرفته  
 او کلمه طیب خواهم کرد و الا بنمایند تا از جای دیگر تلاش نایم فرمودند که پیش بران مرتب تجرید سلطان معرفت  
 توحید میر محمد سعید عرف حضرت پرستیکر قدس سره باید رفت اشد قوی است که از توبه ذات سامی بقصد و سنهای  
 مذکور بلا توقف راهی شد و باره شریف رسید و شرف قدس حضرت پرستیکر شرف گردید آنحضرت بر  
 بنظر اظهار احوال او بیخ و تفتیش فرمودند که از دکن تا دلی بسیار تلاش ساختی از جای سپید یافتی عرض کرد که بر  
 واضح و واضح است از سبکسلی حاصل نشد به شاه فاضل امر شد که ضمن خام برسولی انجیر دهنند تا که از آب نان شکم  
 در گری آسوده شده از ماندگی سفر بر آید بعد نماز ظهر پیش تابانید حسب الارشاد بجا آوردند و بعد نماز ظهر سنهای  
 در بندگی حاضر شد آنچه از کسب لوکش مرکز خاطر اقدس بود اکتشاف نموده بر چه لاتی دی دستمند ارشاد فرمودند  
 که در صحرای بارگ نشسته بگیان و در میان مشغول باشد و صحرای بارگ مکانیست پر وحشت که بیج حیوان و انسان  
 از حشرات و وحش و طیور و جانوران درنده بان طرف نمیتواند رفت گو ساین آنجا قفسه مصاب اختیار نموده بگیان  
 و بیان مستغرق گردید در عرصه قریب حالتش باین درجه رسید که نباتات آن دریا و حسن و خاشاک آن صحرای  
 بجز او کلمه طیب صدای دیگر بر نمی خیزد تا بجای وزند که بر سوتولی گردید که از دل زبان بقیرار کلمه طیب  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بی اختیار بر آید و بار از بلند هر کردن گرفت و عقده که بخاطر نشسته  
 محکم بسته بود کشود و این دوره بخواند و ویره بید حضرت شاه بهیکه سبب نبادین نیکان و دان و دان  
 پیش حضرت پرستیکر آمده اظهار واقعات نمود و ایان آورد آنحضرت بنام الکه که موسوم کردند و متاخر  
 که از میدان خاص گردید **احمد شریف علی لک نعلت** میو خان ساکن سکده در گفتن شعر  
 رسا داشت این دوره بطریق عرض داشت نقلی نموده بنجاب پرستیکر ارسال داشت **و هو**  
 بهیکه جو باگون بهیکه سبب بهیکه بن رانجاسه اوه بهیکه جوان سول به جو سوه دینه بلاسه  
 این دوره چون بسبح مبارک دوره رسید فرمودند در جوش این دوره بنویسند **و هو**

میواں کا میوات خان ماسکے دربار جو نون آؤسے صدق سے بہیکہ کے کردار  
 میواں خان بچہ خواندن این دوہرہ بقراروی بے اختیار شد و بجز تمام برہنہ پابانجناب فیما بے دویدرین  
 خاندان عظمیٰ گروید احمد شد علی فک نفلست روزی پیر و سیکرید اترہ شریفہ تشریف مید شد  
 شخصے در دل خود چنان خیال کرد اکنون موسم کلاب اگر مار ایک گل از کلاب عنایت فرمایند در پیشوم چون  
 بخدمت سامی مشرف شد آنحضرت بدرویشی امر کردند کہ در فلان شاق یک گل کلاب دہشتہ آورده باین  
 شخص بہ درویش بوجہ امر عالی گل آورده بدست وی دادو آن کس منفعیل و محل شدہ بے اختیار کباب  
 مبارک بسر خود بہاد و عذر خواست و در میدان جناب گروید احمد شد علی فک نفلست قدرہ کا  
 وزبده و اصلمان بیان کرم علی قدس سرہ از حضرت پیر و سیکر اجازت خواستند و زیارت حضرت پاک پیش  
 روان شد و روزی شام اتنا و سپیج آبادی بنظر نیامد حیران و تخریبانند کہ درین صحرای وحشت شب چگونه  
 بسر بہ شود درین اتنا درویشے پید گشت میان کرم علی گفت کہ خوف نکند کہ ما و شما شب یکجا خواہیم گزین  
 چرا کہ آبادی دورست بخاطر جمع گزرا نیند چون صبح شد درویش بوضوف پیش کرم علی روان شد چون از دور  
 رہی بنظر درآمد درویش از نظر غائب شد میان کرم علی حیران باندا آخرش پیشتر روان شد و گیارکہ اتنا تھا  
 سہ روز گزشت کہ سپیج فوت بہم رسید و حالت صعب از گرسنگی رودا وہ بود در میان راہ یک مکان از کجا  
 پیش آمدند و ن خانقاہ برای زیارت رفتند درویشے بر آستانہ خانقاہ نشسته بود شخصے از کجا  
 علوای کرم بیان درویش سپردہ و این سخن گفته غائب شد کہ درویشے درون خانہ رفتہ بہت ہر گاہ  
 آید این طبق علو ابوی برسانی و تیکہ میان کرم علی زیارت نمودہ بیرون آمدند درویش گفت جاکو خود  
 بگیر ایشان پرسیدند کہ از کجا آمد درویش گفت شخصے طویل القد چچک رو خوش سیاہ و در یک چشم گل داشت  
 نام شما این طبق جلو اگر ما کرم دادہ رفتہ بہت میان کرم علی نعرہ زدو گریہ کرد بعد افاقہ حلوا بخورد  
 و روان شد بعد چند روز از پاک پٹن زیارت کردہ باز بجناب آنحضرت رسید سعادت قدر بہو حاصل  
 کرد پیر و سیکر فرمودند کہ ای کرم علی حالات سفر بیان کن کہ چگونه گزشت چرا کہ تمہا غریب ہو وی بیان  
 کرم علی سرگزشت سفر بیان کردند لیکن ہر دو مذکورات سابق الذکر در صحرا ملاقات درویش کیجا شب  
 بسر بردن و حقیقت گرسنگی رسیدن علو ابیرون از خانقاہ کی سپیج بیان کردند از خاطر فراموش  
 شدہ دوم حضرت پیر و سیکر فرمودند کہ تمامی حقیقت راہ یادماندہ انروز کہ از تنہای حاضر ہوئی گزرا نین  
 شب بہ تدر صحران شدہ بود و سپیج آبادی در نظر داشتہ در انجا رسیدیم و تمام شب محافظت و  
 نگہبانی نمود و صبح برآہ انداختہ ہمیدہ رسانیدم و بار دوم بعد از خانقاہ تشرہ روز برد و ازہ فلان خانقاہ

حلو رسانیدم همه فراموش کردی میان کرم علی نغزه زوده در بایم افتادند و گفتند که سحر ذات پروردگار  
 مرشد در وقت سخن و تنگی کسیت که خبر گرداگه شد علی و لک نقلت حضرت پیوسته در موقع  
 ملک پور تشریف میداشتند و شخصی از مردان بسفر در یارفته بود ناگاه کشته او تباها شدن گرفت و طلاطم  
 امواج روی عجز بجناب حضرت پیوسته آورده در خواست مدون نمود و بگوید چه چاره آید نیاز قبول کرد آن  
 ارزاه کشف بر اراده او شرف شده بزور باطن از طلاطم امواج کشته او سلامت بر کنار رسانید و به  
 افشای راز این است که وقت خادمان بنا بر خدمت وضو و غیره حاضر میشدند آنروز دیدند که تنگی بر او  
 و کوزه وضو از آب در یاریست همه در رویشان و خادمان در تعجب ماندند دستند که درین معامله سر  
 خواهد بود معجز تمام عرض کردند این چه اسرار است فرمودند که فلان دریا کشته که بر آن مرید بود تباها شد  
 آن در عین هنگام پاس عجز در پیش آورد و اعانت خواست از برکت پیران عظام کشته او سلامت  
 بکنده رسید و اهل کشتی از هلاکت محفوظ ماندند حضرت پیوسته در یاریست تشریف میداشتند که آن  
 شخص در ری و قدس موسی نمود مبلغ بگوید چه چاره آید نذر گزارانید و صورت حال بعرض رسانید آنحضرت  
 برویشان امر کردند که این نذر گرفته مالیده پاکیزه تیار ساخته نیاز پیران فائده خوانده تقسیم سازند  
 که این مزد محنت و مشقت این فقیر است سبحان الله زنی مرشد کامل در سحر و جادو و خشکی و تر و در خوف و  
 محافظت در میان تصور داشته اند **الحمد لله علی و لک نقلت** صاحبزاده والا قدر میان  
 غلام احمد از اولاد مخدوم عبدالحق قدس سره در شاهجهان آباد متصل قدم رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و اهلها به سلم سکونت میداشتند روزی در مجلس ایشان ذکر قدم مبارک در میان آمد میان  
 غلام احمد گفتند که این سنگی پیش من است آن شب خواب می بیند که حضرت مخدوم جهانیان جهان گشت  
 قدم شریف را بر سر شستم پیش غلام احمد ایستاده اند غلام احمد پرسیدند که بر سر مبارک چه خبر است  
 فرمودند که این همان سنگ است که شما تحقیر آن میکردید من درین دیار بچشم سرور کائنات صلوات بر او  
 غلام احمد بدین این حالات بیدار شد تجمل و حیران در سرگردان و مسلوب الاحوال گشته بدرگاه حضرت  
 سلطان العارضین محبوب رب العالمین حضرت نظام الدین قدس سره رفت و عذر تقصیرات  
 آن بی ادبی میخواست و از نماز و روزه بیخ خبری نداشت بوقت سحر خادمان در گاه سخن و در شتی  
 تمام از خانقاه بیرون کردند از آنجا بعد حضرت و ذامت بدرگاه حضرت سلطان دنیا و دین سیرغ  
 قاف یقین خواجہ قطب الدین قدس سره رفته عجز و تضرع نمود چون التجا و زاری از حد گذشت  
 می بیند که حضرت خواجہ صاحب پس برده ایستاده میفرمایند ای بے ادب این مکان بی ادب است

از اینجا بیرون شوازمین واقعه بسیار بول و پریشان خاطر گردید گریه و زاری آغاز کرد و بعضی میسازند  
 که از کرده خود پشیمانم و بعد تقصیرات باین جناب آمده ام اگر از جناب محروم برگردم پس حال این مجاره  
 چه خواهد شد که نزد سید بیکه سید الله تعالی بر و عفو تقصیرات بوسید او میتواند شد پس از اینجا سزاوارک  
 دوان و پیران در قصبه پانی پت رسید ارباب و سلام بجا آورد و بعد دیدن فرمودند که در چنین جناب  
 این قسم بی ادبی کرده و باز در اینجا آمده چه لازم است عرض کرد بموجب امر اقدس آفتاب کرم در خشان  
 دریای و رع و عرفان حضرت خواجہ صاحب قدس سره آمده ام فرمودند ما را هم ارشاد شده است پس  
 بنشانند و در گوشه خالی از غیر نشسته استفسار سرگزشت میفرمودند غلام احمد آنحضرت را مثل شبیه سوز  
 کائنات بعینه بلا شک و شبهه بقصد قامت و بحکم مبارک می بنیاد دیدن آن بهوش شده بر زمین افتاد  
 حضرت پیر و سیکر از اینجا بر خواسته بکان دیگر تشریف فرمودند بعد ویری چون افاقت آمدن از آن  
 و گریان خود را با آنحضرت پیر و سیکر رسانیدند و هزار صدق مرید گردید یکی از مقبولان و رگاہ الهی شد  
 الهی زبان جمع سلمانان و دیداران مرا از اقوال بی ادبانه بکفایت خود بگنجدار و بمرمت النبی الاله  
 اکبر الله علی ذلک نقلست زبانی میان محمد باقر که از اهل ریاضات و ارباب زهد و تقوی است  
 میفرمود که محمد اعظم والدین در پیش طالب مرید حضرت پیر و سیکر بود میگفت که در صین حیات آنحضرت  
 زیارت حرم شریف رفته بودم چون بعد حصول سعادت زیارت نسبت هندوستان مراجعت کردم  
 بطرف صوبہ بندر بلب دریای شور یک قلو سناسیان نظر آمد زیر دیوارش میگرشتم دار میگرشتم  
 سرگروه آنطائفه که گسائین دگر و میگوند اینجالت معائنہ نموده بتواضع تمام و ولہاری و غمخواری کلام  
 پیش آمد چون در صحت موافقت کلی بهم رسید روزی در گرمی اخلاص و دان حضرت از کتبا و که از  
 چلیبا بیکه عبارت از مریدان است کسے قابلیت و یاقت ندارد از طرف آنها دل بر روی کمال دارم  
 و ایشان را در اکثر علوم کامل می بینم لهذا سجدت گرامی تحفه بیگزارم البته کار خواهد آمد یک باره  
 شش سلو من و از خواش چنان بیان کرد که مثل نگین انگشتری رود ششانی بر یک پہلو مانیده کاغذ  
 مد نماید تا نقش بر دار و آن کاغذ برای آزار چشم بکار آید و همین قسم یکی برای برص و دیگری  
 برای جذام هر شش کن برای شش بیماری صعب موثر است و خاصیت منقہ است که اگر بغیر اراده  
 کسیه خود نگذارند و در اشرفی طلایی بلانامه از کبیه بر آید و اگر اراده کنند ده دوازه تا چهارده اشرفی  
 می آید لیکن تا دوازده طلب باید کرد بلانامه از کبیه بر آورده خرج نمایند تنگه را نمی نفلت تمام  
 در گوشه دستاگند هشتم و از اینجا حضرت گرفته روان شدم چو بر دریا فرود رسیدم کشتی سوارم

و شخص سرداری با جاه و حشمت نیز بران گشته بود همراه داشت حکم سپرد کرده بجزو آغاز سردور برین  
 حالتی بود او بی تابانه از گشته حشمت نمود و بریا افتادم سردارند کور بگلا جان تقدر کرد امیدوارم  
 ساخت که این دروش از دریا سلامت برآورد ملاحان طبع انعام دست بردست گرفته از دریا از  
 بالای گشتی نشاندند لیکن از بی اختیار می دستار از سر جدا شده بر دریا فرود شد همان دم فراق آن  
 پاره پیمان طاری گردید که از لدا از اشغال داد کار سیح لذتی نبود بلکه نفرت بود و یکبار از نفست  
 دولت باز نامم بعد طے سنازل بخدمت حضرت پیوسته گیر سعیدم آنحضرت بصفاقی باطن بحال  
 من سطلع شد و سیح العالی فرمودند و احوال نا شایسته با ما استغفار فرمودند که موجب کوتاهی  
 در ذکر و اشغال نیست سرگزشت بمرض رسانیدم وقت نماز ظهر ارشاد فرمودند از عظم گرفته همراهِ ما  
 بصحرای قضای حاجت بیروم آفتاب گرفته همراه شدم قریب آب بود میست مثل دریا که بسوزنی شد و در  
 فرمودند که از آن دریا آفتاب پر کرده بیار و بعده گو که در دریا نریزید استنگپاره از آنکه شده همان  
 سنگپاره را بحکم میران صاحب بازده چون آفتاب پر کردم پیام مذکور بدریار رسانیدم که امی  
 حضرت صاحب دعا گفته اند و فرموده اند که در دریا نریزید استنگپاره بگوشه و ستار از اعظم  
 شده بود از تو باز خواسته اند درین اثنا بهیوشی برین غالب آمد بعد ساعتی که افافت آمدی نیم  
 که همان قسم سنگپاره بجای آب جاری در روان سپند چادر خود را گسترانیده بر قدرتیو چشم  
 برداشتم پیش حضرت پیوسته حاضر گشتم فرمودند آن سنگ پار هم باقی و دیگر هم از آن  
 بسیار بداشتی اکنون دولت بسیار دست داد بگیرد و بار دیگر نزد ما نخواهی آمد عرض کردم  
 که من میخواهم که از اقام مبارک جدا بشوم فرمودند تو طالب دنیا شدی آن سبب رسید پس  
 احتیاج چه باقی مانده اگر طالب مای بودی بر این چنین اسباب ناپاک دل نمیستی عرض کردم  
 ازین بزرگتر شتم فرمودند اگر چنین است از جایکه برداشته آورده ما اینجا انداخته بیا به بارمان  
 آب چورفته آن سنگپاره را انداختم بجزو سنگ نریزه با ذوق و شوق یاد الهی بستور قائم بلکه  
 افزونتر شد سبحان الله بمن مرشد کامل با نظریق دنیاوی را از خاطر پرورد نمود و بیا د الهی  
 مشغول و معمور شد **الحمد لله علی ذلک نقلت** زبانی میان محمد باقر ایشان از  
 از محمد اعظم و الد خود نقل میگردند که روزی جناب حضرت پیوسته حاضر بودم سنودی از طالبان  
 آنحضرت بود او را تصور جمال خود امر کرده بودند در آن وقت آن شخص عرض کرد هرگاه که تصور  
 سته می نشینم شخصی باباب آمد خلل انداز میگردد و تعلق خاطر با نظرف رجوع میکند حضرت پیوسته

پاسخ چو ب ندانم بعد ویری بهمان شخص نمود فرمودند که کفشهای من از فلان حجره بیا چون برای  
 طلب کفش در آن حجره رفت چه می بینی که همان صورت کفشها را میگردید کفشها را حضرت انصورت  
 ظاهر بدست گرفته استاده است آن شخص گفت که کفشها بمن برسد حضرت پرسیدتگیری طلبند او گفت  
 من ترا چه طور میدهم عهده کفش برداری بر من مقرر است چون ساطره بمیان آمد آنحضرت فرمود  
 که چه قیل و قال است عرض کرد که مانع اشغال من که میشود اینجا هم در دادن کفشها مگر میکند و نمید حضرت  
 پرسیدتگیری آواز بلند فرمودند ای عزیز بده از فرموده آنحضرت بلاغذ حواله کرد آن شخص نمود و در دل خود  
 قیاس کرد که همین شخص مانع کسب من شد حالاً قدر و منزلت او معام شد پس ممانعت چنین کس درین  
 امر اعتباری ندارد باز آن رسوسه بر طرف شد و جمع خاطر بکار نمود مقید و سرگرم گردید **احمد فاضل علی**  
**دلگ نقلست** اذ افضل خان روزی جماعت جوگیان موضع انبته آمده حضرت پرسیدتگیری از آنها  
 گفتار نمودند که از هر یک علیحده علیحده جواب و سوال ساخته همه را آورد و روغن دانه بده رخصت نمود  
 وقت نیم شب بنده محمد فضل التماس کرد که امروز از جوگیان سده بسلیمانان کلمه و نام خدا را شایم کند  
 و بنودان چه میفرمایند فرمودند سلیمانان را کلمه و بنودان را سوره از قوت برکت پروردگار در جنب  
 خود میفید باشد لیکن سجد ایتالی پاک بے نیازناست پیداکند **احمد فاضل علی دلگ نقلست**  
 که نظر علی نام مرید آنحضرت ساکن جوگون که واقع است متصل دائره شریفه سبب تنگی معاش قصد  
 سفر سمت بنگال نمود حضرت پرسیدتگیری فرمودند ای نظر علی ز راق مطلق پروردگار حقیقی است  
 در همه مکان و همه زمان بندگان خویش را روزی رسان است لیکن در سفر هم برکتی نمانده اند خدا حافظ  
 و ناصر تو با فقیرم و در حال همراه است از آنحضرت رخصت شده بداند در ملک بنگاله هم چند روز سپرد  
 روزگار میسر نشد و عسرت بدرجه اتم گردید در آن هنگام بخاطر گزرا نند که حضرت پرسیدتگیری فرموده بود  
 که فقیر در سفر و حضر همراه تو خواب بود عجب حالتیست که باین درجه تنگی معاش میگذرود و از خبر گیری  
 تغافل میفرمایند اتفاقاً از همان ایام شالیش او نمود با چیزی که جمعیت تمام حاصل شد غم معادوت  
 کردم حساب و اشیاء معهل همراه آوردم چون در ضلع نزدیک رسید ناگهان میل میل که نماز زبان  
 مندی و هر میگویند شکست و عرایه معطل ماند ناچار در صحرا بے سرو سامان در تحیر و تفکر ماند و سر زانو  
 تفکر نموده اند که بچند و ورین اشاقافله و در گذشت در آن صیرت چه می بینی که پرسیدتگیری پرسید  
 حاضر اند میفرمایند که شکستن و هر معطل ماندن بهل از حکمت الهی خالی نیست احوال یکمیل نیست  
 در میان بهل است بر آورده بهل را تیار نموده روان شوید نظر علی سر از زانوی تفکر برداشت و بهر اسباب



همایان شکر کبیر میل برآورد و نشان گفته که ما دیوانه ایم که تمام اسباب پخته و بالانماییم با خود  
 بر کز میل کبیر شکر شسته ایم از کجا برآیم نظر علی بخشیم آمد و گفت چرا که از پیوده می نماند اول  
 مقامش کنید و بینید اگر نخواهد برآید آن زبان هر چه بداند بگوید چو نیک شخص و سحر کردند و شراب  
 و دست و نودا علی برآمد میل تیار ساخته روان شدند قافله درین عرصه قریب دوسه کرده رفته بود  
 قطاع الطریق بر آن قافله نخواستند و همه کس را از زبان کشته و مال و اسباب بگلی ببارت بردند نظر علی  
 که عقب آنها برآمد می بیند که از کشته داشته تا افتاد و دیگر تن هم زنده نماند و شکر آبی بجا آورد  
 بجزیرت وطن مالوفه خود رسید ولی تا مل سجدت شریف حضرت پروردگاری آمد آنحضرت بجز و دیدن  
 رسیدند که ای نظر علی بجز عافیت آمدی دور یافتی آنچه وعده کرده بودم انجای آن نمودم و در سفر  
 مضرب گزتم و در صحرای پردهشت میل آمین رسانیدم و از تمامی قافله جدا کرده سلامت بوطن رسانیدم  
 نظر علی بقدمهای مبارک پیشانی خود میساید و عند تقصیرات منجواست الحمد لله علی ذلک  
 نقلت حقایق و معارف انگاه شاه محمد حیات در قصبه شاه آباد در خانه فقیر شیخ محمد پیر  
 ربلا خان تاملت و دو سال سکونت داشتند یکماه در عالم سکر دستی خوابی نمودند و خواهرش آب  
 طعام نمیداد از نماز و روزه معطل می ماندند و بعد افاقست تاملت یکماه از نماز عشا فراغت یافته  
 بگذر حق تمام شب مشغول می ماند تا که از سوختن کله حی علی الصلوة نمی شنیدند از جای نمی جنبند بعد از  
 ادای نماز فجر تا دو سه بار و حق میکردند هنگام زوال چند گتری آرمیده مشغول عبادت سه ماه و بیست و نه  
 معکوس تا بصر مشغول می بودند و در عالم سستی بودند که فقیر شیخ محمد پیر آمده دروازه محراب و آگناید  
 و پرسید که بچه سبب از چند روز آب و طعام موقوف نموده جواب فرمودند که ما را درین حسالت گزیدند  
 و جواب و سوال موقوف داریم چرا که حضرت پروردگاری همه درویشان را فرموده بودند که محمد حیات را  
 بحالت مستی از جواب و سوال موقوف داریم باز سوال نمودند که حضرت صاحب کدام سبب از  
 جواب و سوال موقوف فرموده بودند گفت که دروازه شریف مسجدی بود ببارت خام در محراب  
 بجاییکه امام می ایستاد و جواب بودم در وقت نماز شب جمع درویشان حضرت صاحب برای نماز  
 شریف آوردند مردم عرض کردند که محمد حیات در محراب بخواب افتاده است آن قطب نشان  
 فرمودند که محمد حیات بعالم مستی افتاده است او را بجنبانید بلکه نماز زمین مسجد موقوف را درید جا  
 دیگر بخوانید و حاضر ذکریم بجای دیگر بکنید بعد چند روز درویشان جاییکه محمد حیات بخواب بودند  
 بگذر مشغول شدند آواز ذکر بگوشش سیده و اولیاد جزع و فرح بسیار نمودند و گفتند ازین حالت